



از ماست که برماست

افلیبا پرویزاد e-mail: azmastkebarmast@yahoo.com

Be who you are and say what you feel, because those who matter don't mind, and those that mind, don't matter. Dr. Seuss

رفتارهایی از خودش نشان داد که خیلی دلم می خواست شانه های پدر و مادرش را می گرفتم و با شدت تکان می دادم تا شاید از خواب رویایی و یا بهتر بگم، از کابوس وحشتناک که در مورد این بچه داشتند بیدار شوند!...

اما ترجیح دادم که حرفی نزنم و یکوقت خدای نکرده ناراحتشان نکنم، چون فکر کردم که هر چه این بچه بزرگتر شود، زجری که به این پدر و مادر بدهد برای هفت پشتشان بس است... چرا که تازه این اول راه می باشد...

از این سری بچه ها زیاد در دور و بر می بینم... بچه های لوس و نتر که نه تربیت درست و حسابی دارند، نه بلدند چطوری با دیگران رفتار بکنند، و تا آنجایی هم که ممکن است با داد و بیداد و گریه به تمام خواسته های بی جایشان می رسند... وقتی هم که به منزل ما می آیند و یا در منزل دیگران این بچه ها را می بینیم، بدون هیچگونه احترامی و بخصوص بدون اجازه به هر چیزی که می خواهند دست می زنند و در بسیاری از موارد نیز خراب کاری هم می کنند... پدر و مادر هم که مثل دو طفلان معصوم یا به رویشان نمی آورند، چون کاری از دستشان بر نمی آید، و یا فقط نگاه می کنند چون برایشان مهم نیست، و دقیقه به دقیقه نیز قریبون صدقه بچه لوس و از خود راضی خود می روند...

من حتی بزرگی این بچه های لوس از خود بیخود را هم دیدم که تربیت ناصحیح پدر و مادر چه تاثیرات منفی و بدی بر روی آنها و زندگیشان گذاشته است... دیگه فکر می کنند که دنیا را خریدن و تمامی اطرافیان فقط به دنیا آمدن که به آنها سرویس بدهند و برایشان خدمت کرده و هر چه را که می خواهند برای آنها فراهم کنند... طوری با اشخاص رفتار می کنند و حرف می زنند که انگاری طرف سالها در منزل این خانم و یا آقای لوس و نتر، خدمت کرده است...

البته با من نه!!! من ممکن است که تا حدودی مراعات حال چنین پدر و مادرها و فرزندانشان را بکنم، اما اجازه نمی دهم که با من و یا به هر چیزی که مربوط به من باشد از حد و حدود خودشان تجاوز کنند...

به نظر من، پدر و مادرهایی که با بچه هایشان چنین رفتاری دارند، نه تنها به آنها محبتی نمی کنند، بلکه به آینده فرزندان نشان خیانت و ظلم می کنند...

علیک از ما دعوت کرد که داخل منزل بشویم... صدای وحشتناک دختر خانم تمام منزل را در بر گرفته بود... مادر آمد جلو و قیافه اش مانند اینکه از جنگ برگشته باشد، با کشیدن نفس های بلند و آرام گفت: «خوش آمدید... بخشید که این بچه این همه سر و صدا می کند!!!»...

هنوز کاملاً وارد منزل نشده بودیم که دختر خانم هفت ساله از اتاقش آمد بیرون، بدون اینکه به ما محلی بذاره، یا سلامی بکنه، و اصلاً ما را آدمی بدون، از بغلمان گذشت و رفت به طرف پدر و مادرش، دست هایش را زد به کمرش و با صدای بلند و تهدید آمیز و هق هق گریه و البته به زبان انگلیسی گفت: «من به دوستام قول دادم که فردا شب در منزل ما به دور هم جمع می شیم و شب هم همین جا می خوابند... بهشون گفتم که من فردا قراره «پیژاما پارٹی» داشته باشم، و برای شام هم پیژما می خوام با نوشابه... بعد از شام هم بهشون قول دادم که می بریمشون به مغازه بستنی فروشی... بعد هم از بلاک باستر قرار شده که فیلم برای تماشا کرایه می کنیم!!!»...

بعد پشتش را کرد به طرف پدر و مادرش، دوباره بدون اینکه به ما محل سگ بذاره از بغلمان رد شد، از کنار میز گذشت، چند تا شیرینی برداشت و رفت به داخل اتاقش و در را با صدای بلند کوبید به هم... سرم را برگرداندم و نگاهی به خانم و آقا انداختم... مادر با حالتی که یعنی چیز مهمی اتفاق نیفتاده و این یک رفتار بسیار معمولی بوده که از بچه هفت ساله اش سر زده، با لبخند گفت: «آخه میدونید چی شده؟! بیچاره بچه که تقصیری نداره!... خُب با هم کلاسی هایش برنامه گذاشته که فردا شب بیان منزل ما، و از شانس بد، فردا شب تولد بچه خواهر شوهرم هم هست و قول داده بودیم که بریم منزلشون... الان پیش پای شما، دخترم بهم گفت که برای فردا برنامه گذاشته، و تا بهش گفتیم که تولد فلانی باید بریم، یکم!!! ناراحت شد... بعد سرش را به طرف شوهرش برگرداند و گفت: «خُب، فکر کنم که ناچاریم رفتنمون را به تولد کنسل کنیم!!!»... و شوهرش نیز با او موافقت کرد و دختر خانم را صدا خانم هم بعد از اینکه فهمید به خواسته اش رسیده، بدون هیچگونه عکس العملی و یا اقللاً یک تشکر خشک و خالی، تلفن را برداشت تا به دوستانش زنگ بزنه و پارٹی فردا شب را بهتر برنامه ریزی کنه...

در مدت چند ساعتی که آنجا بودیم، این بچه

دست نزن)... یادم میاد چند باری که بقول مادربزرگم شیطونه رفت تو جلدم و گولم زد و بدون اجازه، و از روی بچگی به چیزی دست زدم، یک آقا کلاغ نامرئی بود که زودی خبر چین باعث شد که درس خودم را یاد بگیرم و دیگر به چیزی که متعلق به من نبود دست نزنم، و خدا را شکر این عادت تا به این سن هم که رسیدم با من موندنه است...

یادم میاد هر موقع که می خواستیم مهمانی برویم ماما می گفت: «افلیبا، فراموش نکن که مواظب رفتارت در مهمانی باشی، به همه سلام کنی... به اتاق هایی که اجازه نداری وارد نشوی، و یکوقت اشتباهات دست به شکلات و یا شیرینی نزنی و صبر کنی تا بهت تعارف کنند... تعارف که کردند به من نگاه کن و وقتی من سرم را به علامت بله تکان دادم آنوقت میتوانی آنچه را که بهت تعارف کردند برداری... اگر هم که سرم را بالا بردم که یعنی نمی توانی برداری، با احترام از میزبان تشکر میکنی و میگی که نه مرسی... که البته همانطور که قبلاً گفتم چون بچه حرف گوش کنی بودم، تمام حرف ها و خواسته های ماما را عمل میکردم... ماما و بابا بیشتر سعی میکردند تا عشق خودشان را به من از طریق احساسات نشان بدهند تا از طریق مال و منال و خریدن اسباب بازی های گران قیمت و گوناگون... از همان زمان بچگی، آنها به من یاد داده بودند که من به عنوان یک انسان، خودم و عقاید، هر چقدر کودکانه، اما بسیار مهم هستند، و هیچوقت غرورم را در هیچ شرایطی بخاطر بچه بودنم نمی شکستند و با رفتاری بسیار احترام آمیز با من برخورد می کردند، و البته در عین حال نیز بهم یاد می دادند که در زندگی فروتن و قانع باشم و هیچوقت از کمک کردن به دیگران امتناء نکنم...

مامان می گفت: «وقتی از خودت راضی باشی و بتوانی با تمام وجود خودت را دوست داشته باشی، آنوقت عشق و کنار آمدن با دیگران برایت بسیار راحت خواهد بود...»

و اما چرا یکدفعه به یاد بچگی و طرز رفتار ماما و بابا افتادم!!! چند هفته پیش رفتیم به منزل یکی از آشنایان که یک دختر هفت ساله دارند...

از ماشین که پیاده شدیم تا به طرف در منزل برویم، صدای داد و بیداد و جیغ دختر کوچک آنها را که از دیوارهای ضخیم منزل مانند نارنجک به بیرون می آمد می شنیدیم... نگران شدم، اما با شناختی که از این بچه داشتم می توانستم حدس بزنم که جریان چی باید باشد... زنگ در منزل را زدیم... پدر آشفته حال در را باز کرد و با لبخندی درداور و با سلام و

یادم میاد زمانی که بچه بودم، وقتی خدا بیامرز مادرم می خواست من را به همراه خودش برای خرید بیرون ببرد، بهم سفارش و یادآوری میکرد و می گفت: «دخترم، یادت باشد که در حین خرید به هیچ عنوان حرف اینکه من اینو میخوام یا اونو میخوام را نزنی... اگر به چیز ضروری احتیاج داشته باشی خودم برات می خرم!»...

منهم که در آن زمانهای کودکی بچه حرف گوش کنی بودم، هر موقع که با ماما و یا هر کس دیگری برای هر نوع خریدی بیرون می رفتم، هیچوقت نق و نوق و شری به پا نمیکردم، و بسیار مطیع بودم...

به طور مثال اگر پشت ویتترین مغازه ای عروسک و یا اسباب بازی بود که چشمم را به خود جلب میکرد، فقط چند دقیقه ای بهش خیره میشدم تا اینکه صدای ماما من را از عالم رویایی خود بیرون میاورد... نه نق میزدم و نه گریه میکردم و نه ادا بازی های بی معنی و لوس در می آوردم...

جالب اینجا بود که شاید سه یا چهار ماه بعد، به مناسبتی ماما همان اسباب بازی را که چشمم را گرفته بود، بهم هدیه می داد، که یادم میاد چقدر باعث ذوق و شوقم می شد و از همه مهمتر بسیار نیز قدرش را می دانستم و با دقت و توجه زیادی ازش مراقبت میکردم که یک وقت خدای نکرده خراب و یا کثیف نشود... مادرم نیز برایم دنیایی بود، چرا که با سن بچگی نمی توانستم بفهمم که او چطوری می دانسته که من از چنین اسباب بازی خوشم آمده بود... البته بعدها که بزرگتر شدم، فهمیدم که در زمانی که پشت ویتترین مغازه ایستاده و به اسباب بازی و یا هر چیزی که چشمم را به خود جلب کرده بود، خیره می شدم، از قرار معلوم ماما متوجه می شد و بدون اینکه من بفهمم، اسباب بازی را می خرید، قايم میکرد و چند ماه بعد به مناسبتی بهم میداد... از این راه، هم مهر، محبت و عشق مادرانه خودش را به من نشان می داد، و هم با چنین رفتاری باعث می شد که نه تنها لوس و نتر بار نیایم، بلکه در زندگی قدر و ارزش چیزهایی را که بهم داده می شد بدانم...

با اینکه تنها فرزند خانواده بودم و به قول معروف یکی یکدونه، و با اینکه به اندازه کافی عشق و محبت را در خانواده می دیدم و حس میکردم، و با اینکه از نظر وضع مالی نیز راحت بودیم، اما رفتار و تربیت صحیح ماما و بابا، با من طوری بود که اصلاً بچه ننه بزرگ نشوم، و در نتیجه بچه ای نبودم که تا در به تخته می خورد بزنم زیر گریه و خودم را لوس کنم و یا سعی کنم تا با پروئی و لجبازی به خواسته های کودکانه ام برسیم...

مامان همیشه بهم یادآوری میکرد و می گفت: «هیچوقت بدون اجازه به چیزی که مال تو نیست

برای درج آگهی در یلوپج ایرانیان شمال کالیفرنیا سال ۲۰۰۹ با «پژواک» تماس بگیرید.

کاملترین یلوپج مورد استفاده ایرانیان

در شمال کالیفرنیا

با ۱۷ سال

انتشار متوالی

www.irany.com

(408) 615-1030

یلوپیج ایرانیان شمال کالیفرنیا «طردمین سال انتشار»

از سری انتشارات «شرکت پژواک» (408) 615-1030

۲
۲۰۰۸

رضا مظاهری
Ray & Sam Mazheri
raymazheri.com
408.358.3676

مرجان جهانمایی
213.888.5188

دکتر خدمات ایرانیان

دریافت حقوق و مزایای ۱۵٪ فوق العاده سکونتی
در طبقه پزشکی و جراحی و تخصصی کار تخصصی
مراجعات ویزا - بیمه های درمانی مدرن
درمان گوناگون - کار در مراکز درمانی
دانشجویان آمریکایی در سریع وقت و بدون کسب

سند کفالتی

مستند کفالتی
مستند کفالتی
مستند کفالتی
مستند کفالتی

دفاتر حقوقی دکتر پیام ماهینی

- Auto Accidents
- Personal Injury
- Work Injury
- Slip & Fall
- Animal Attack
- Wrongful Death

تصادفات
ACCIDENTS
Law Offices of P. Mark Shayanfar & Associates
800.261.1314

Bay Area Housing

Top Choice Real Estate

مستند کفالتی

مستند کفالتی
مستند کفالتی
مستند کفالتی

مستند کفالتی
مستند کفالتی
مستند کفالتی
مستند کفالتی

مستند کفالتی
مستند کفالتی
مستند کفالتی
مستند کفالتی